

انگار و داشتنی از آیین پهلوانی*

مقدمه:

یافته می‌نماید.

«پ ار س»: پارس (فارس)، پارسی (فارسی). از همین ریشه است «پارسا» (پرهیزکار) و «فرس» (اسب). در هندی باستان نیز «پارسیک» به معنای پارسی و اسب آمده. با پسوند و در نام پارت و «پارت»، پهلو (فهلو)، پهلوئی (پهلوانی) در هندی باستان پارتهو به معنای «پارتی» (از پرتیه) و پهلو ضبط شده: پارتهو به معنای شاه، شاهزاده و جنگجو آمده است. در هندی باستان پسوند و به نام پارس نیز وصل شده: پارشو از پرش. «پارس» و «پهلو» در اصل هم ریشه و هم معنی بوده و معنی اصلی آن را باید میان «پارسا» و «پهلوان» (درستکار، دلاور، بزرگ، توانا، جنگی، شاهزاده) جست. ایرانیان شمالی خود را «پهلوی» می‌خواندند و دسته‌هایی که به جنوب می‌رفتند (با بدل شدن ت به س) خود را «پارسی» می‌خواندند. بعدها نام «پهلوی» به یک قوم خاص شمالی (پارت‌ها) و «پارسی» به یک قوم خاص جنوبی گفته شده ولی معنای کلی خود را هرگز از دست نداده است: مثلاً در نوشته‌های چند قرن اول اسلامی «فرس» و «فهلوی» به معنای ایرانی به کار رفته و تا امروز Perse (از یونانی) با ایران یک معنی دارد. از این رو زبان‌های شمالی ایران «پهلوی» و زبان‌های جنوبی «پارسی» است و زبان اوستا دوره‌ی باستانی، زبان پهلوی را نشان می‌دهد. (روایتی که «پارس» پسر «پهلو» است جدا شدن پارس‌ها را از پارت‌ها به یاد می‌آورد.) (مقدم، ۱۳۳۷، صص ۴۴ و ۴۳)

این که این بن مایه و بن پایه، به این داشت رد یافته، نسبت به واژه‌ی پهلوانی و پهلوانی در اساطیر و حماسه‌ی قومی، و نیز اوسانه چه پیوند یا چه نزدیکی با کستی و کشتی و کشتی پهلوانی دارد، بایسته است تا درنگی هر چند با ایجاز به اتیمولوژی معنایی و شعائر پهلوانی

آیین، از جمله چشم‌داشتی هستی‌شناسانه دارد و رموز پهلوانی که گشتی مانایی را برمی‌تابد، از این انگار به دور نیست، و اگر بر سه شرط بن مایه‌دار دیده می‌شود، گستره‌ی آن جهان شمول است. اگر چشم بر چشمه‌گان هزارتوی روان، تمرکز یافت کند، آن گاه مثلث خرد، راستی و مردی که ویژه‌ی کنش پهلوانی و جهان پهلوان شده است، تعبیر و تأویل خویش راه آشکارتر بر پیونده و جوینده‌ی نام پهلوان نشان خواهد داد.

اسطوره، هنگامی که تن‌پوشی حماسی بر تن می‌کند (پهلوانی)، ظلمت جبن و ذلت ترس، هم آوا با جبهه‌ی ناخبری می‌شود که عفت خرد و سپس‌تر راستی را و، در دم میدان مردمی راه در تیررس بیکان زهرآگین و جوانمردکش خود می‌بیند و با دلهره و «بی‌دلهره» گام پیش می‌نهد تا مگر اژدهای درون را رودررو یا در پس و پشت پهلوانی قرار دهد، که اژدها اوژنی را ملکه‌ی راه خویش دیده است.

پهلوانی، پهلو بر تیز آب خواب و رخوت خیال‌پردازانه نمی‌دهد، خورشیدوش گیل‌گمش پهلوان، و رستم دستان می‌شود، و هر که در این منزلت قرار گرفت، دستور از فر خویش، و مراتب آزمون پس داده برمی‌گیرد. هم از این روست که آیین پهلوانی، ریشه در اسطوره و حماسه و زندگی خدایان برکت‌بخش و عدالت خواه دارد. چنان که درباره «ببر بیان»^۱ که تو گو تن‌پوش جادویی رستم بوده و این باور در میان عامه که ببر بیان «هدیه‌ای ایزدی است، که فرشته آن را از بهشت برای تهمتن آورده است» (سرکاراتی، ۱۳۷۷، صص ۲۷۹)

این انگار و داشت و نمونه، بیرون از گستره‌ی جادویی رزم‌افزار نبرد و پیکره‌ی پهلوانی نیست و از این گذر، ببینیم که در فرهنگ و تاریخ مردم و مردمان این دیار، واژه‌ی پهلوان از چه رد و خطا، معنایبری پیدا کرده و در ساحت اسطوره و حماسه، و نیز اوسانه، زاد

و کشتی پهلوانی نیز داشته باشیم:

گفته آمده: «بنیاد حماسه به طور کلی براساس سرگذشت انسان و ستایش شکوهمندی و سرافرازی مرد یل و پهلوان استوار شده است.» (سرکاراتی، ۱۳۷۷، ص ۲۱۶).

هم از این داشت و برداشت، در تعریف حماسه (پهلوانی) از جمله آمده: نوعی از اشعار وصفی که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی و افتخارات و بزرگی‌های قومی و فردی باشد، به نحوی که شامل مظاهر مختلف آنان گردد.» (صفا، ۱۳۶۹، ص ۳) دو دیگر «روایتی است دوست داشتی که تقدس دینی دارد یعنی در اصل الهی بوده و اینک انسانی شده است.» (بهار، ۱۳۷۳، ص ۱۲۵)

چنین توضیحی، یا داشتی که از بستر اسطوره به حماسه، و از حماسه به روایت و اوسنه‌های پهلوانی راه می‌برد، در انگاره‌های قومی از جمله در «بهرام - ایزد اسطوره‌ی دگرگونی پذیرفته در حماسه به صورت گرشاسب و فریدون و رستم تجسم یافته است.» (سرکاراتی، ۱۳۷۷، ص ۲۱۶)

این سه تن، به نمونه نیز به جهت وجه اسطوره‌ای حماسی و نیز منش و کنشی که ذاتی آیین و خاستگاه پیکره‌ی برون و درونی پهلوانی است، هنگامی که به جوهر ایزدی و خدایی و فره باور پهلوانی، و نیمه خدایی پهلوانان اساطیری، و حماسی اقوام رنججوی انگاره‌های آیینی تشریف، به جهت سلک پهلوانی شویم، آداب «یل» بودن و سلحشوری، سواى وجه انسانی قابل به تشریف در کسوت پهلوانی، ویژگی‌های قومی سلحشوری و پهلوانی را نیز واگو می‌کند.

«کستی»^۲ که واژه‌ی تغییر پذیرفته‌ی آن بدل به کشتی شده است، بیانگر این نکته است که پهلوانی از مرزی آغازیدن می‌گیرد که بلوغ، قابل به نگهداشت است و در کیش زرتشتی کستی از این گذر است، و هر چند بسیاری از آداب پهلوانی در آیین میترا و مهر رخ برتابیده و حتی دامن گستر اقوام دیگر شده است و مهر (میترا) که دمان و دم سپیده و روشنایی را آن هم در آغوش اردویسور آناهیتا (بغ بانو یا دوشیزه‌ی ایران زمین) معناپذیر کرده است و کهن‌تر از کیش زرتشت، نمادآور دیده می‌شود، خود «یل» و «پهلوانی» است که رموز مناسکی، و باورداشتی آن به دور از حلقه‌ی جادویی و منصب پهلوانی نیست. این نیز در اساطیر و حماسه و حماسه‌های قومی، شعائر تداوم یافته‌ای را در سه وجه یاد شده یعنی خرد، (در چوخه یعنی فن، گزینه راه بهتر و...) راستی و مردمی یادآور است: که دایره‌ی گشت جادویی و شرشکن آن، در هر بند آموخته شده یا به دست آمده از راه سلوک و سلکی که به هر تقدیر، از کسوت خدایی و نیمه خدایی کهن و کهن الگوها به دور نیست و منزلت یافته از کنش و منش توان و قدرت انسان گزین شده و در خدمت جمع بودن است، نیز برتابیدگی دارد.

در اسطوره و حماسه، «گیل گمش»^۳ و «انکیدو»^۴ پهلوان‌اند، چنان که «جمشید جم»^۵ و «فریدون اژدهاکش»^۶ چنین اند و اگر منزلت یافته کنش و منش یل اسطوره و حماسه و اوسنه‌های پهلوانی و گاه تغزلی‌اند، از بار و باورنگاهداشتی است که انسان نیازمند به رهایی، از آن چه وی را، رخوت و خواب‌زدگی بخشیده است دور می‌نماید.

در خاستگاه اسطوره و حماسه، نبرد و نبرد آیینی، سوه‌ای هزار تو دارد، و از آن جا که نور و ظلمت پنداره نیست و انگاره آور وجود و حضور و مبارزه «خیر» و «شر» یا جبهه‌ی تقابل «هورامزدا» و «هریمن» است، آیین پهلوانی چه قبیله‌ای و قومی، چه جهان شمول و مرزشکن، اوراد و مراد خود را دنبال کرده است، و اگر پهلوان اسطوره و حماسه، نیمه خدا یا رهروی انگاره‌های خدایی و خدانشناسی می‌نماید، از شخصیتی است که مردمان و قوم خویش، بر توان و قدرت جادویی وی پسند دود می‌کنند. چشم زخم (شورچشمی) و دفع آن در بزرگداشت پهلوان بس قدرشناسانه می‌نمایند، و چه بسیار که اگر پهلوانی مجرب و محبوب، ناخواسته به خاک درافتاده، از چشم زخم و چشم حسود و چشم نامحرم، بوده‌ای باورداشتی و تعبیری پیدا کرده است.

هر تیره و قوم از کهن‌ترین دوران، حتی پیش تاریخی «پهلوان» و «قهرمان» و «جنگجو» داشته است، و اقوام هند و اروپایی، و تیره‌ها و نژادهای دیگر، بیرون از دایره کارکردی طبقات شناخته شده و فرهنگی خویش نبوده‌اند، و ایران که از تیره‌ی آریایی هند و ایرانی قرار داده شده است، با توجه به پیشینه‌ی بس کهن و پیش آریایی و با نگاهداشت به جغرافیایی گسترده و فرهنگ صدور اقوام خویش و واگویی‌های اسطوره‌ای حماسی و اوسنه‌ای فراوانی را چه سینه به سینه، و زبان به زبان و چه مدون و در متن قرار گرفته از وجه پهلوانی و قهرمانی و جنگجوی از فره ایزدی برخوردار، زادیافتگی داده که گواه بر جای مانده‌ی آن‌ها در یادمان‌های به رشته تحریر درآمده، چون «یادگار زیربان»، «کارنامه اردشیر پاپکان»، «خدای نامه‌ها»، و «شاهنامه»^۷ نبوغ آمیز فردوسی، «بهم‌نامه»، «ابومسلم‌نامه»^۸ ها و ده‌ها نمونه‌ی دیگر، هم‌چنان بیانگر روح و روحیه‌ی حماسی و شرس‌تیز اقوام ایرانی است.

اگر از برای پهلوان و قهرمان و جنگجو، رتبه‌ای قدسی قائل شده، همانا انگاره‌های گروهی و جماعت‌گرا به «فره پهلوانی»^۹ به چشمی نگاه می‌کرده است که توگو هویتی که گاه زیر ضرب قرار گرفته، و ناتسلیم تسلیم‌نما، بازیافتگی خویش را بیرون از بیرق و پرچم کنش و منش پهلوانی، و پهلوان قوم چون فریدون و «کیخسرو»^{۱۰} و رستم دستان و ابومسلم ندیده است. اگر قبیله قهرمان و اگر قوم «و خلق» پهلوان داشته است و اگر شمائل گذشتگان دورش در «شیر خدا» تجلی تداوم آن نیازی شده که هر روی راه نور در دل ظلمت «غیر» باشد، از این انگار و داشت است.^{۱۱} از این درگاه، دیده می‌شود که اسطوره و حماسه، و اشعار و اوسنه‌های «فولکلور»^{۱۲} یک از کردی و آذری و بلوچی و جز آن جمله از این گذرگاه، تاریخی را که گاه بس گم می‌نماید و در دست «غیر» و خودی به شر پیوسته دستکاری شده نموده می‌شود، باز تو می‌بینی که «پهلوان» و «قهرمان» و «جنگجو» و البته مردم‌گرا و ستم‌ستیز، هم‌چنان در میانه‌ی میدان بوده است. در اساطیر هند و ایرانی، بیشتر خدایان در سلک پهلوانانند، و اگر نیمه خدا و خدایی هست، و الاهی‌گانی آنان را همراهی می‌کند، در جبهه نور و نیکی، این پهلوانان حضور آشکاری را برمی‌تابند، که



نشانه‌های نمادی آن است.

مرغ وارغن چه باز و شاهین و چه عقاب، از یک تیره و خانواده‌اند و مراد از بر داشتن‌شان پری معمولی نیست بل، «در معنایی وسیع‌تر مرغ شکاری تیزپر است.» این نیز هنگامی که از گستره‌ی اسطوره به حماسه و حماسه‌های قومی (پهلوانی‌ها) چشم می‌کشیم، عقاب - سئین و سیمرغ می‌شود، سیمرغی که پرورده‌ی زال را که از تخمه‌ی پهلوانی وی است و در نبرد آیینی و کیشی از هم میدانی‌ای که در برابر او قرار گرفته (اسفندیار) زخم برداشته، مدد می‌رساند، نه تنها درمان می‌گردد، بل، در نبردی که توگو پایانی تراژیک دارد، شکست یا پیروزی در این مبارزه به زیر سؤال می‌رود! این نیز، هنگامی که از نشان فر (کیانی و آریایی و ایرانی) نگاهداشتی نمادشناس و رمزجو مراد مطلب دیده می‌شود. آن گاه این نکته قابل به درنگ است که ارتباط و پیوند این فر نیرومند و پروازگر، با پیکره‌ی پهلوانی که ایزد جنگ (بهرام) است و در اسطوره و حماسه و اوسنه‌های کهن کارکردی به نیرومندی و توانایی دارد، آن گاه چهرگان و چشمه‌گان پهلوانی، و در این ایجاز فرکیانی، همان «نیرو» و توانمندی برخوردار از خرد، راستی و مردمی است، انگاره‌ای که پیش از این از آن یاد شد. نکته آن که، فری که پیکره‌ی مرغی به جهت خودستایی جم از وی جدا می‌شود مرغ وارغن می‌نماید که به تعبیری نیز همان سیمرغ (سی رنگ)، و درمان‌گر رستم دستان است.

زنان پهلوان

از جمشید جم و فریدون، گرشاسپ و بهرام، سام و زال زر، رستم دستان، سیاوش و «مهر» و ده‌ها پهلوان - قهرمان و جنگجوی قومی دیگر که بگذریم، این پرسش پیش رو قرار می‌گیرد، که در اساطیر کهن قومی و حماسی - جای و نشان پهلوان زن یا زنان پهلوان و جنگجو کجاست؟ کجا دیده می‌شوند و کجا، به دور از نگاهداشت

ذاتی کنش و منش پهلوانی، و در تداوم شمایل برآور آن چهرگان و پیکردارانی‌اند که نزدیک به دوران ما یا دورانی که هنوز نقالی ورشکسته دیده نمی‌شود، در نقاشی قهوه‌خانه‌ای، دفتر و ورق خویش را برتابیده‌اند، چنان که از سر نمونه درباره‌ی واژه‌ی «وارغن» و فرپهلوانی به جهت پیچشی است که در رمز و راز و اندام‌واره‌ی جادویی آن وجود دارد. از جمله می‌خوانیم: «وار به معنی بال و عن به معنی زدن و کشتن است. عن همان جزیبی است که در ورث‌رغن نیز به همین معنی آمده است. هنگامی که در اوستا جلو «وارغن» کلمه مرغ می‌آید، منظور مرغ بال‌زن و در معنای وسیع‌تر مرغ شکاری تیزپر است. بیشتر خاورشناسان آن را به شاهین ترجمه کرده‌اند. ایزد بهرام در یشت چهارم به اشکال گوناگون ظاهر می‌شود که برای بار هفتم در کالبد شاهین است. در همین جاست که در وصف این پرنده‌ی شکاری می‌خوانیم که شهر می‌گشاید. آن را برخی باز یا عقاب دانند. در یشت چهاردهم از سیمرغ یا «سئین» یاد شده و این اندیشه متبادر به ذهن می‌شود که شاید «سئین» نام دیگری است برای وارغن. در داستان رودابه و زال و سیمرغ و ماجرای زاده شدن رستم نیز اشاره به این سیمرغ (یا دانا) می‌رود. علامت عقاب بر روی درفش، علامت توانایی و نیرومندی است.

میان بهرام، ایزد جنگ و پیروزی، با این پرنده علائقی موجود است. فرکیانی یا نیرو و فروغ شهریاری به صورت مرغ وارغن از شهریاری به شهریار دیگر منتقل می‌شود. در زامیاد یشت آمده که فر به پیکر مرغی از جمشید جدا گردید. این مرغ وارغن نامیده شده است.» (اوشیدی، ۱۳۷۱، ص ۴۶۱)

این گزین، و چکیده‌ای که از دانشنامه مزدیسنا پیش رو قرار دارد، واگویی‌گر نکته‌های چند در زمینه‌ی فرهنگ قومی، و از جمله ارتباط فر با نیرو و خرد (دانایی)ی است که دامن‌گیری و وجهی پهلوانی و

پهلوانی و قهرمانی قرار گرفته‌اند و پرسش‌ها و پاسخ‌های فراوان دیگری که هنوز وجود دارد.

اما من در این دقیقه، تنها در بستر اسطوره و حماسه و کارکردی که به هر روی پیش پیشینه‌ی آریایی، و توگو از کهن الگوهای زیستی فرهنگی آغازین - طرح و تصویر و پیکره آپسارا و پریان - و باروری و زایش از مام - ایزد و ایزد زن نمونه‌های پسین تر مثالی‌زن، از جمله اردویسور آناهیتا که ایزد و فرشته و بغ بانو و دوشیزه آب‌های ایران زمین است، گفت به میان می‌کشم، و از آن جا که این نوشتار تکیه بر ایجاز کلام و کوتاه گویی دارد بر نکته و گفته‌ی دومزیل درباره‌ی آناهیتا به سراغ مطلب می‌روم، تا مگر واژه‌ی پهلوان نیز، در فرهنگ اساطیری حماسی ایران زمین، آهوئی (عیب) نشان ندهد.

دومزیل در نوشتار «سرنوشت جنگجو» می‌گوید: «در تقسیم‌بندی مفاهیم و عناصر هند و ایرانی در میان سه کارکرد شهریاری، قدرت، و باروری که سلسله مراتبی برای آن تعیین شده - آب‌ها - بخشنده‌ی باروری، خوراک، درمان، پاک‌ی و مانند زمین اساساً به کارکرد زمین تعلق دارد. در اینجا تنها یادآوری می‌کند که هوروتاد صورت متعادل دوگانه‌های ناستیه در دین زرتشتی برای «عنصر مربوط» خود از آب برخوردار است و در لقب کارکردی ایزد بانوی سه ارزشی اردویسور آناهیتا «مرطوب، نیرومند، بی‌الایش» این اردوی «مرطوب» است که به «کارکرد سوم» اشاره دارد.

این نشان خواننده‌ی ردیاب را بر این می‌دارد که بپرسد، پیکره‌ی آناهیتا این مثال قدرت و زیبایی و باروری و پاک‌کننده، چگونه مثالی را در ذهن و باور مردمانی که در درگاه او نیایش به جای می‌آوردند، فدییه می‌دادند، و قربانی می‌کردند به وجود آورده است. از آبان یشت، «یشت پنچ» بخوانیم:

آنجا ایستاده، دیده شدنی

آب بانو آناهید

به کالبد کنیزی سریر (زیبا)، زورمند، خوب رسته

کمر بالا بسته، بلند، از چهره (تخمه) رایمند، آزاده

بر دوشش تن پوشی پوشیده، پر بافته (هزار بفت)، زرین

بازوانش زیبا، سپید، به ستهمی اسپان

با دیده و برسم به دست

با گوشواره‌های آویزان، چهار کنار، زرین

مینائی، خوب آزاده (بر گوش) می‌پرد

آب بانو آناهید

میانش را بسته تا پستان‌هایش خوش کالبد شود

تا این سال نازنین باشد

بر سرش بساکی بسته

آب بانو آناهید

صد ستاره زرین پشت قوسی، همچو عراده

با درفش‌های آویزان، زیبا، گرداگرد، خوب کرده (خوب ساخته)

جامه ببر بر تن دارد

آب بانو آناهید

از سیصد پوست ببر

چهار بار زائیده در زمان درست پرداخته

چرمش درخشان دیده می‌شود چون سیم و زر

با موزه‌ای (کفش) تا زنگ پوشیده

صد رنگ، زرین، تابان

مقدم، محمد - جستار درباره مهر و ناهید

(صص ۵۵ و ۵۶)

نیز: تا که بزاید سوشیانس پیروزگر از آب کیانسه از نیمه شستر (= از سوی خاستگاه پگاه: شرق = خورایان = خراسان) از نیمه‌های

خاستگاه آب‌های پگاه

و ندیداد ۱۹: ۵

(پاژ ص ۵۷)

این متن، این ستایش و گرایش که واگرفته از انگاره‌ای کهن نسبت به آب زاینده و بالنده و توان برآور است، آن جا که در وصفش گفته می‌شود: «زورمند خوب رسته، کمر بالا بسته، بلند - از چهره (تخمه) رایمند، آزاده...» گواهی بر آن دارد که ایزد بانوی آب‌های ایران زمین، خود نیز پهلوان است و در اسطوره و حماسه، مهر توانمند در آغوش وی زادیافتگی پیدا کرده است. و گرچه نرم و شکوهمند، زایش دهنده است، نوزایی‌های حماسی و اسطوره‌ای و نیز اوسانه‌ای آن، تجلی آغازین خویش را از مام ایزد و ایزد زن، و سپس تر از آن چه در متن مذکور دیده می‌شود، واریز بر چهرگان حماسه و اسطوره که سخندان و هنرمند می‌نمایند، چون «سنگهوک» و «ارنوهک» اسطوره و در لایه‌های مرموز گردشی سپس تر و «شهرناز» و «ارناز» شاهنامه و شهرزاد هزارافسان که شناخته شده‌تر می‌نمایند، می‌برد. اسطوره باستان و حماسه ملی چنین می‌گویند و اگر دختران آسیابان و غیر آن در شاهنامه پهلوانی خوان و سترگ نموده می‌شوند، از انگاره‌های کهن پهلوانی و حتی پیش اسطوره‌ای مادینه مردزا به دور نیست. این در ردپایی که عمومی‌تر است، و در تصنیف‌های کهن ولی دوره به دوره شده که وجهی پهلوانی دارد، واگویه کننده نقش جادویی قدرت بوده است، پس برآفتاب افتادگی خود را در کندوکاو پژوهشگر ردیاب، در گستره‌ی فرهنگ عامه برمی‌تابد.

نمونه‌های فراوانی را از این انگار و داشت می‌توان برنمود، که از آن جمله اوسانه‌ی «دختر ابریشم کش» (نک: سنت‌شکن، محسن میهن دوست) و تصانیفی که حتی امروزی‌تر و با تاریخی مشخص است، از گردشی سینه به سینه و زبانی که از جوهر گذشته دور تا به اکنون نشان‌آور است، شنیده می‌شود.

از این گذر و نظر، چه بسیار اوسانه و روایت، تصنیف و ترانه و اشعار مردمی، در فرهنگ بومی قومی مردمان ایران زمین وجود دارد که بیانگر پهلوانی، کشتی‌گیری و جنگجویی زنان نیز هست. چون این رشته، پیوستگی و جفت‌یابی مشروع را هم در اوسنه‌های پهلوانی تغزلی به نیکویی برتابانیده بسیار است. نیز آن چه در این زمینه به دوران پیش از اسلام آوردن ایرانیان در می‌رسد، خود یک بر ترازوست، و دیگر بر آنچه گره خورده با باورداشت‌ها و انگاره‌های پهلوانی و تاریخ

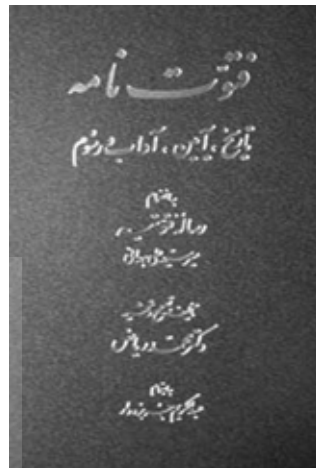
اسلام در ایران است واگوگر وجود زنان پهلوان در عرصه‌ی قدرت و بالا رفتن از پلکان تعامل و تعادل با مرد است. در این جا به جهت ایجاز در گفتار، تنها به «گرد آفرید» و «بانو گشسب» اشاره می‌کنم. کژدهم، از جمله پهلوانان دژ سپید، و دختر وی گردآفریده است که با سهراب، فرزند رستم و تهمینه کشتی می‌گیرد، و چون سهراب دل به او دارد، از وی خواستگاری می‌کند، اما گردآفرید می‌گوید دختران ایرانی با دیگران (تورانیان) پیوند زناشویی نمی‌بندند.

درباره‌ی بانو گشسب آمده: «بانو گشسب یا گشسب بانو، نام دختر

رستم زال، خواهر زربانو، و زن گیو پسر گودرز بوده است. پشنگ و بیژن از وی تولد یافته‌اند. خاقان و فغفورچین به خواستگاری او آمدند ولی خواستشان قبول نشد» نیز: «بانو گشسب‌نامه» منظومه‌ای حماسی است به فارسی، ظاهراً از قرن پنجم هجری... موضوع اساسی آن، داستان پهلوانی‌های رستم و همسر گیو و مادر بیژن و از زن‌های پهلوانی ایران است. نام این زن در برزنامه و بهمن‌نامه بسیار آمده...» (اوشیدری، ۱۳۷۱، ص ۱۵۵)

این نکته نیز قابل به اشاره و درنگ است، که پس از اسلام آوردن ایرانیان و سپری شدن دوران امویان و عباسیان، و همزمان با آنان، طبع پهلوانی و قهرمانی به سبب حضور فاتحان، و آنچه از این اتفاق در زندگی ایرانیان پیش آمده، گستره‌ی سینه به سینه و زبان به زبان آن، در فرهنگ عامه، سواى

متون در دسترس، همانا اوسنه‌ها و روایت‌های آیین و پهلوانی است. از این گذر، داستان‌ها و سرگذشت‌های پهلوانی فراوانی رد و خط نشان می‌دهند، که دامن گستر و قوم‌شناسانه است. برخی را نام می‌برم: «گرشاسب‌نامه، بهمن‌نامه، فرامرنامه، کوش‌نامه، بانو گشسب‌نامه، برزنامه، شهریارنامه، آذر برزین‌نامه، بیژن‌نامه، لهراسب‌نامه، سوسن‌نامه، داستان شبرنگ، داستان جمشید، جهانگیرنامه، سام‌نامه» (صفا، حماسه‌سرایی در ایران) و دخترهایی دیگر، از جمله حماسه‌های تاریخی، که پهلوانی - جنگجویی در آن‌ها پی‌گیری شناخت بیشتر



هویت قومی، و نبرد به جهت بازیافتن آن است و پیداست که شاهنامه‌ی فردوسی از همه‌ی دخترهای مکتوب و برجای مانده، از اعتبار و شهرت جهانی بس افزون‌تری برخوردار است.

اما آن چه تاکنون با ایجاز گفته آمد، پهلوانی مترادف با جنگجویی دیده شد، که این نیز با توجه به زمینه‌های اسطوره‌ای - حماسی و نیز روایتی - اوسانه‌ای، بی‌زورمندی و پهلوانی و کشتی‌گیری، چه در میدان خودی و چه در نبرد با دشمن یا کشتی دو پهلوان از دو لشکر که در برابر یکدیگر صف آرایی کرده‌اند، جمله واگویه گر کنش و منش پهلوانی و قهرمانی است! این نیز هنگامی که به چهرگانی تاریخی و وجود داشته در پهلوانی، چون «پوریای ولی»^۱ و «عبدالرزاق بیهقی»^{۱۱} (از جمله بنیانگذاران نهضت سرداران) و زندگی‌شان رجوع داده شود، دانسته خواهد شد که منش و کنش پهلوانی، در کشتی چه جایگاهی از جهت تاریخ و صفات «یلی» دارد. یلی که آموزش دیده، فن یاد گرفته و فن به وجود آمده است و دارای هر سه جوهره‌ی پهلوانی یعنی خرد، راستی و مثال مردمی بودن است و نمونه مردمی و سرتاسری آن رمزواره‌ی حضرت علی ابن ابیطالب (ع) یعنی همان «شیر خدا» و سردسته‌ی مردان پهلوان است که در فرهنگ عامه، مروت و جوانمردی و بسیاری خصلت دیگری که پهلوان کشتی‌گیر و جنگجوی شجاع باید داشته باشد، در مثال وی گردآمده است. مثالی که به تدریج در دل روایت و اوسانه و رجزخوانی و نقالی، سوگ ندبه، و حماسه‌های شیعه پرداخته (نک: خاوران نامه ابن حسام خوسفی) چه بسیار که جایگزین چهرگانی چند اسطوره‌ای - حماسی و به ویژه مهر دلاور، و پایگاه ستم‌ستیز مردمی آن شده است. اگر صفت «یلی» جامعیتی از پهلوانی و جنگجویی را برمی‌تابد، از گذر همین انگاره‌ها و باورداشت‌های آیین، و کیش مردمان ایران زمین و نیز فرهنگ آن است.

چهره‌ای تاریخی و اما حماسی شده که روز زادیافتگی و مرگ (شهادت) وی مشخص است و اما هم‌چنان در اندیشه و ذکر مردمی که سوبه‌های عدالت‌خواهی‌شان چهره به چهره و مثال در مثال طی هزاره‌ها دنبال شده، پاسخ ده خواستگاهی است که گرچه تاریکی روزان و شبان خویش را بس تجربه کرده، ولی هنوز از سپیده‌دمان و انتظارموعود خویش پلک بر هم ننهاده است. هم از این رو، فی‌المثل اگر در خراسان بزرگ، در «دربند» کلات می‌شنوی که:

می‌گویند کلات یکپارچه باغ است

که در میان آن، دریاست.

و چهار سوی آن کوه است.

اولاد نادرشاه هنوز زنده‌اند

هنوز جوانانی هستند که چشم و ابرویشان سیاست

و کشتی می‌گیرند.

(برگرفته از دست نوشته «مختصری پیرامون ادبیات شفاهی»،

محسن میهن دوست)

این رد و خط، جوهره و چشم به رهایی و رهایی بخشی دارد و اگر پهلوانی با زورمندی بسیار و اندیشه قهرمانی، از مثلث بینشی و کنشی

که پیش از این به آن اشاره‌ها رفت، یعنی: خرد، راستی و مردمی، به دور دیده می‌شود، دیگر جهان پهلوان نخواهد بود و کشتی باچوخه، که کهن قومی و آیینی می‌نماید، صلوات فرست کمتری خواهد داشت. و اما این نکته نیز فراموش نشود، هم‌چنان که به جهت غرور، فر فرمانروایی و پهلوانی از جمشید جم دور شد، و در اسطوره و حماسه آمده که بر سر وی چه آمد، نیز نادرشاه به جهت جنون قدرت و قساوت، و «باد دماغ» که از او نقل می‌کنند، و در تاریخ هم باز گفته شده، نه تنها به تدریج از فر ایزد داده و پهلوانی بی‌بهره شد، بل چهره‌ی چند خوانشی وی که هر چند در مجموع مثبت هم دارد، اما هرگز به مثال فر «مهر درخشان» (میترا و مهر سوشیانت) پیکره‌ی پهلوانی آن دست نیافت!

آیا سستی زوال‌نمایی، که در کشتی پهلوانی و کشتی باچوخه دیده می‌شود هم از این گذر معناپذیر نیست و تو انگاری (که این روایت اوسنه گون خواهد آمد) درباره‌ی نادر سینه به سینه و زبان به زبان شده می‌تواند واگویه‌گر بر آمدن و پنداشت‌هایی باشد که مردمان ایران زمین و معتقد به سوشیانت‌های گوناگون به جهت حضور، و وجود تخیل فعال، در تاریخی که بیشتر در اسطوره و حماسه و اوسنه‌ها گشت می‌خورد و گم می‌نماید، یا پیدایافتگی نشان می‌دهد، آن را به هر زبان که تو دانی یا خوانی، پی‌گیر می‌باشد:

اوسنه نادر

روزی از روزها کشاورزی در یکی از روستاهای خراسان برای کشت خویش آب از بند می‌گرفت و همین که کارش تمام شد، به میان کشتزار رفت و دید نادر گوچران که هنوز کم سن و سال بود، گوشه‌ای از کشت او به روی زمین دراز کشیده و به خوابی عمیق فرو رفته است. مرد کشاورز به چهره‌ی نادر خیره شد و پیش‌بینی کرد روزی مرد بزرگی خواهد شد. پس او را از خواب بیدار کرد و نادر معترض شد که چرا بیدارش کرده است. کشاورز گفت از سر خیر، که گاوان پرت نروند، و کشت را به هم نریزند! نادر گفت که درست است، اما افزود: «ای مرد تمام شهرها را گرفته بودم، و تنها یک شهر مانده بود که بگیرم، و تو بیدارم کردی!» کشاورز گفت: «چه خوب و شهر باقی مانده را هم من برایت می‌گیرم»

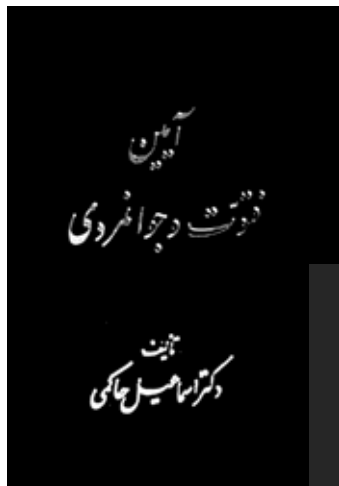
نادر از جا بلند شد و از آن جا که عصبانی بود، سنگ سفید بزرگی که به زیر سربالش کرده بود، از زمین برداشت و به سوی گاوی از گاوان که در میان کشتزار می‌چرید پرتاب کرد. سنگ به شکم گاو فرو شد و از سوی دیگر آن بیرون آمد.

نادر خشمش که فرو نشست، پشیمان شد و سنگ را برداشت و در خورجین جا داد و چون به خط جاده افتاد راه روستا را پیش گرفت و بر آن شد که دیگر گاوچرانی نکند و فردا روز که به شهر رفت، سنگ را به مردی آهنگر سپرد و گفت: «از این سنگ تبریزی بیرون بیاور» و مهلت گرفت که کارش به امروز و فردا نیافتد.

روز مقرر نادر به سراغ آهنگر رفت و پرسید: «تبریزین مرا ساختی؟» آهنگر تبریزی پیش روی نادر قرار داد و گفت: «به زحمتش می‌ارزد!» نادر خوب که دقت کرد، دید این تبریزین از آن سنگ نیست و نامرغوب

است. گفت: «ای آهنگر با سنگ من چه کردی؟» گفت: «همین است که می‌بینی!» نادر از پله در رفت و گوش آهنگر را گرفت و گفت: «دروغ می‌گویی و حالا برو و تبریزین خودم را بیاور!» آهنگر ترسید و گفت: «باشد» پس رفت و تبریزین را که از سنگ نادر ساخته بود، آورد. نادر دستمزدش را داد و آن جا را ترک کرد.

نادر، نادرشاه شد و شهرها گرفت و تنها یک شهر مانده که بگیرد. به فکر چاره افتاد و چون با خود نشست و به گذشته پناه برد، خواب خود را به یاد آورد و به وزیر



گفت: «ای وزیر هنگامی که گاو می‌چراندم روزی کشاورزی به من چنین و چنان گفت و این به وقتی بود که خواب خود را برای او تعریف کردم و حال بیا و برو و آن مرد کشاورز را پیدا کن، تا مگر او چاره کند!»

وزیر رفت و سراغ کشاورز را گرفت و خواب نادر و گفته‌ی کشاورز را به خاطرش آورد. پیرمرد کشاورز گفت که باشد و از وزیر خواست به نادر بگوید دندان به روی جگر بگذارد و صبر کند!

مرد کشاورز به خانه رفت و به گوشه‌ای نشست و در حال فکر کردن بود که دختر چهارده ساله‌اش به او نزدیک شد و پرسید: «ای پدر تو را چه پیش آمده است؟!» گفت: «این نادری که نامش را می‌شنوی و جهان‌گشا شده است روزی گاوهایش را در کشتزارها رها کرده بود و خود خوابیده بود.

بیدارش کردم عصبانی شد و چون پرسیدم مگر چه شده است، گفت: «خواب فتح شهرها را می‌دیدم و تنها یک شهر مانده بود که بگیرم و تو بیدارم کردی!» و من هم گفتم: «شهر فتح نشده را هم من برای تو خواهم گرفت. حال که سال‌ها از آن زمان گذشته است، خواب خود را به خاطر آورده و قولی که من به او دادم!» دختر گفت: «از نادر چهارصد بز شاخ بلند و هشتصد دانه شمع خواستار شو! پس از آن شمع‌ها را بر سر شاخ بزها قرار بده و آن‌ها را بر سر جای محکم کن، و



در نزدیکی آن شهر، غروب هنگام و به وقت تاریکی، شمع‌ها را که بر شاخ بزبان قرار دارد آتش بزن، و به نادر بگو فرمان حمله بدهد. مردم شهر چون تاکنون چنان چیزی ندیده‌اند، هراسان و ترس برداشته، شهر را ترک می‌کنند و پا به فرار خواهند گذاشت.»

فردا، وزیر، مرد پیر کشاورز را به همراه سپاه کرد و به سوی نادر رفت و نادر تا با پیرمرد روبه‌رو شد به او سلام داد و برایش احترام قائل شد و پیرمرد گفت که سر قول خود است و آن چه را که دختر گفته بود و لازم داشت به نادر گفت تا فراهم کنند.

چهارصد بز شاخ بلند و هشتصد شمع فراهم شد؛ تاریکی که نشست شمع‌ها بر شاخ بزبان افروخته، و طبل جنگ نواخته شد و نادر به شهر حمله کرد. مردم از ترس آن که به بلایی ناگهانی دچار شده‌اند از خانه و کاشانه‌ی خود گریختند و سپاه نادر به درون شهر حمله برد و پس از جنگی کوتاه، شهر سقوط کرد و به دست لشکریان نادر افتاد.

پیرمرد کشاورز در چشم نادر و سپاهیان او قرب پیدا کرد و کارش چنان بالا گرفت که نادر هر سفری که پیش رو داشت، او را به همراه می‌برد. تا آن که روزی نادر با لشکریانش از روی پل می‌گذشت و پیرمرد کشاورز هم که حالا منزلت فراوان داشت، در کنار او سوار بر اسب پیش می‌رفت. نادر به کمر پل نرسیده به پیرمرد گفت: «وزیر لقمه‌یی!» پیرمرد تخم‌مرغ به دست نادر داد و این گذشت تا هفت سال دیگر که نادر در همان نقطه و روی همان پل گفت: «وزیر با چه» پیرمرد گفت: «با نمک و فلفل!» نادر از هوش پیرمرد که

هنوز تخم‌مرغ را در خاطر داشت، آفرین گفت و او را بیش از پیش به خود نزدیک کرد، چنان که هر خوابی می‌دید اول به پیرمرد می‌گفت! (میهن‌دوست، ۱۳۸۰، صص ۶۹ - ۶۶)

این اوسنه «پیر»^{۱۲} باوری میتربی و مهر سوشیانت را، با زبان رمز و استعاره که از جمله ویژگی‌های کهن الگوی مردمان ایران زمین است، بازگو می‌کند. و نیز یادمانی روایتی و مردم‌شناخت، گذاره‌ی اوسنه‌ای آن جای بسی تحلیل دارد و تسلسل زنجیره‌ای آن، واگوبه‌ی این نکته است که اگر یلی چون جمشید جم و نادر اسطوره‌ای و تاریخی از فر داده شده و پهلوانی به دور شد، تختش بر باد خواهد رفت. نیز در همین بستر به کیخسرو رد می‌دهم که هیچ گاه فره پهلوانی و خرد از وی به دور نشد، هم‌چنان که از سراینده‌ی کاخ بلند، همان حکیم و فرزانه‌ی توس دوری نکرد، و همان به که با خوابی که به پدر فردوسی نسبت می‌دهند و درباره‌ی فرزند خویش است، بر ختم این مقال (در دقیقه موجود) نقطه نهم: فردوسی که به دنیا آمد، پدرش در خواب دید فرزند او بر بام رفیع ایستاده است و از هر سو آوازی به جانیش بلند است. از خواب برخاست و به نزد شیخ نجم‌الدین رفت و خواب را تعریف کرد. شیخ گفت: «فرزند تو نام‌آور می‌شود، در دانش او بکوش!» (میهن‌دوست، ۱۳۸۰، ص ۴۶)

و مگر نه این که دشت توس پهلوان پرور بوده است و مگر نه این که فردوسی بزرگ، هنوز که هنوز بهره‌ور از فرش می‌نماید، و مگر نه آن که او خود پهلوان پهلوانان، و روایت‌کننده‌ی پهلوانی‌های قومی



است که پیوسته مردمش، در بستر فرهنگ عامه و اساطیری که سر به حماسه و تاریخ زده است، پهلوان بودن و پهلوانی نشان دادن را، در بینش و کنش سه وجه یاد شده دنبال کرده است، همان: «خرد، راستی و مردمی!»

* این عنوان دست نوشته‌ای است تحت عنوان «درنگ» جا یافته در کتاب «گزاره‌ای مردم‌شناخت در آیین پهلوانی»، پژوهش زهره محمدیان مغایر (زیر چاپ)

پانویست‌ها:

۱- babar-e-bayan: برب به فتح باء اول و ثانی و سکون را، مقصود است و آن: «جانوری است شبیه به گربه وحشی. آن را نیز وبر گویند.» نیز «این جانور به مناسبت رنگ مخصوصش چنین نامیده شده است. پوست آن بسیار قیمتی است. هم چنین دو غده‌ای که در زیر دم دارد، در طب به اسم کاستوروم *castoreum* معروف و از دواهای پربهاست و آن عبارت از دو ناهه‌ی خوشبو است که در طب قدیم ایرانی نیز به اسم جنبدید معروف است و به فارسی‌اش بچگان گویند.» (نک: پوردوود، یشت‌ها، جلد ۱، ص ۲۹۸) در شاهنامه نیز تن پوش رستم چنین وصف گردیده است:

بیوشید رستم سلیح نبرد

به آورد گه رفت با دار و برد

زره زیر بد جوشن اندر میان

از آن پس بیوشید ببر بیان

(شاهنامه، چاپ مسکو، ص ۲۰۲)

۲- کست، کستیک، کستی، کشتی: کمر بند ویژه زرتشتیان است که روی سدره بسته می‌شود. این واژه در پهلوی کستیک از ماده کستی به معنی سو و پهلوی و کنار است. در فارسی نیز کشتی با کستی به همین معنی است. کشتی را بند دین نیز گویند... (اوشیدری، ۱۳۷۱، صص ۳۹۴ و ۳۹۳)

۳- گیل گمش: «شاه نیمه اسطوره‌ای ارخ (اورک) *Orok*، وارکه (*Warka*) در اصل شخصیتی تاریخی است که در فهرست شاهان سومری، پنجمین شاه از شاهان سلسله ارخ به شمار می‌رود که گویند میان ۲۸۰۰ تا ۲۴۰۰ پیش از میلاد، صد و بیست سال سلطنت کرد و سلسله‌ی ارخ دومین سلسله پس از وقوع طوفان است.» (هوک، بی‌تا، صص ۴۷ و ۴۶ به نقل از پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانه اسکندر، جلال ستاری) «تیز ناگفته نماند، شهریار نامدار اورک (گیل گمش) که در پی بی‌مرگی گام در راهی جادویی و فوق‌زورمندی برمی‌دارد، به سبب شکست در آزمون خواب، بی‌مرگی و زندگی جاوید را از دست می‌دهد. در اسطوره و در حماسه، گیاه بی‌مرگی را که وی با جست و کوشش بسیار به دست آورده به هنگام خواب ماری می‌ریابد!» (به نقل از دست نوشته «پریان آب، انار بهشتی»، محسن میهن دوست.)

۴- انکیدو: دوست و همیار گیل‌گمش در نبردها، سوک ندبه حماسی گیل گمش در مرگ زودرس او جگرکن است.

۵- جم: جمشید: جمشید در داستان‌های کهن ایران یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله پیشدادیان، جانشین تهمورث، مخترع برخی ابزار و آلات جنگی، بانی شهر استخر و واضع جشن نوروزی بود. بر حسب اساطیر، وی ۶۵۰ سال سلطنت کرد. مدت ۳۰۰ سال در پادشاهی او بیماری و مرگ نبود تا اینکه او گمراه و مغرور شد و به ظلم و ستم پرداخت و مردم به کمک ضحاک

او را برانداختند. پس از اینکه ۱۰۰ سال متواری بود، نزدیک دریای چین او را یافته با اره به دو نیمش کردند.» (اوشیدری، ۱۳۷۱، ص ۲۳۵) ع فریدون ازدهاکش: یکی از نمونه‌های باستانی پهلوان ازدها اوژن هند و ایرانی است. نام او در اوستا به صورت *raetaona* و در ریگ ودا به صورت *trita* آمده است. او کشنده‌ی ازدهای سه سر و سه پوزه و شش چشمی است. در اوستا *azidahaka* (ازی دهاک) نام دارد. او در اوستا پیروزمندترین مردمان توصیف شده است. در شاهنامه سوار بر گاو برامیون که دایگی او را بر عهده داشته است، در مقابل ضحاک ماردوش قرار می‌گیرد و او را از سلطنت خلع و در کوه البرز زندانی می‌سازد و با همسران او و دختران یا خواهران جمشید: شهرناز و ارنواز، پیوند همسری می‌بندد و خود بر تخت می‌نشیند.

۷- فره یا خوره، در آیین ایران باستان فر دارای اهمیت ویژه بوده و آن عبارت از فروغ شکوه بزرگی و اقتدار مخصوص است که از سوی اهورامزدا به پیامبر یا رهبر بخشیده می‌شود... (اوشیدری، ۱۳۷۱، ص ۳۶۹) ۸- کیخسرو سومین پادشاه کیانی، نامش ضمن نام عده دیگری در آفرینش همان یعنی دعای پاکان و نیکان و پارسایان آمده است. در اوستا جای خاصی دارد. او پسر سیاوش است و نوه کیکاووس. مادرش فرنگیس، دختر افراسیاب تورانی است. او از جاویدانان است... (اوشیدری، ۱۳۷۱، ص ۴۰۰)

۹- نک: کتاب ماه هنر، ش ۳۲ و ۳۱، فروردین و اردیبهشت ۸۰: مثال مردمی حق، محسن میهن دوست.

۱۰- «بزرگترین و نامدارترین پهلوانان ایران که در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم پیدا شد. نام او محمود، اهل خوارزم، چون شعر می‌گفته متخلص به قتالی بوده و لقب او در آثار متقدمین و متوسطین به اختلاف روایت: پوریا، پوریا، پوریا، پریا به اضافه کلمه ولی ضبط شده است. کمال‌الدین گارز گاهی نویسنده‌ی تذکره مجالس العشاق (قرن نهم هجری) که پهلوان پوریای ولی را «تکیه دار دارالصفاء» خوانده سال درگذشت او را ۷۲۲ هجری واقع در خوارزم ذکر کرده است...» (انصاف پور، ۱۳۵۳، صص ۷۷ و ۷۶) و اما در طوماری اوسانه‌ای، پوریایی ولی (پریای ولی) درباره او آمده که از خوی سرماس (سلماس) بوده که این نیز به گواه تاریخ و سند و روایت اوسنه‌هایی که درباره‌ی او وجود دارد، یا دیگری بوده، یا آن که از گذر سینه به سینه و زبان به زبان در فرهنگ عامه چنین جایگاهی را از پوریای ولی خوارزم به سلماس پهلوان خواه کشانده است.

۱۱- در نیمه اول قرن هشتم، عیاری بلندآوازه به نام پهلوان عبدالرزاق بیهقی از خراسان برخاست. به سلطانیه پایتخت سلطان ابوسعید گورکانی رفت و با پهلوانی به نام ابومسلم کشتی گرفت و او را به زمین زد و در دربار آن سلطان ماند و چون صاحب خرد و تدبیر و هوش سرشار و مهارت در عملیات جنگی بود، به سرداری لشکر نایل شد و پس از فوت آن سلطان به خراسان رفت و در رأس نهضت سرداران آن حدود خروج کرد و در سال ۷۲۸ هـ در سبزواری بر اریکه‌ی فرمانروایی خطه خراسان تکیه زد که شرح آن در «حیب‌السیر» آمده است (انصاف پور، ۱۳۵۳، ص ۸۱)

۱۲- پیر در زبان فارسی معانی بسیار دارد و به ویژه در زبان عامه، ادب، تصوف و عرفان، جایگاهی ویژه را برای آن قائل شده‌اند. در اینجا پیر به معنای مرشد، کارآموده راه خرد و کسی که راهنمای مرید است و مریدان فراوان دارد. در عرفان، پیر معنایی متعالی و از جمله سلسله مراتب هوشمندی و خرد را بیانگر است.